

## بررسی و نقد نمایشنامه «مرغ دریایی»

جان‌اله کریمی مطهر\*  
مهرنوش شعبانی\*\*

### چکیده

آمال و آرزوهای انسان همواره امیدبخش زندگی و راه آینده بوده‌اند، چرا که آدمی بدون امید و آرزو قادر به ادامه حیات خویش نیست. این موضوع که جزئی جدانشدنی از زندگی انسان است، در ادبیات نیز نمود پیدا کرده است. در نمایشنامه «مرغ دریایی» که آن را شخصی‌ترین اثر چخوف می‌نامند، ما با قهرمانانی روبه‌رو هستیم که آرزوها و آرمان‌های والایی در سر دارند، آنها به‌خوبی از ایده‌آل‌هایشان سخن می‌گویند و رویای زندگی بهتری را در سر می‌پرورانند، اما تلاشی برای دست‌یافتن به خواسته‌ها و اهدافشان نمی‌کنند. در این اثر، چخوف از یک‌سو به توصیف انسان‌هایی می‌پردازد که توانایی رویارویی با حقیقت زندگی را ندارند و تسلیم سرنوشت می‌شوند، و از سوی دیگر قهرمانی را توصیف می‌کند که با وجود تمام رنج‌ها و ناکامی‌ها، از پای نمی‌نشیند و راه خود را به‌سوی خوشبختی و پیروزی پیدا می‌کند.

**کلیدواژه‌ها:** چخوف، مرغ دریایی، آرزو، امید، ناامیدی.

### ۱. مقدمه

آنتون پاولویچ چخوف نمایشنامه «مرغ دریایی» را در سال ۱۸۹۵ نوشت و شاید بتوان گفت که با نگارش این اثر، فصل تازه‌ای در زندگی چخوف نمایشنامه‌نویس آغاز

\*استاد زبان و ادبیات روسی دانشگاه تهران (نویسنده مسؤل) jkarimi@ut.ac.ir

\*\*کارشناس ارشد زبان و ادبیات روسی دانشگاه تهران mehrmooshshaabani@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۵/۴/۸، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۵/۶/۱۲

شد. "مرغ دریایی" نخستین بار در تاریخ ۱۷ اکتبر ۱۸۹۶ بر روی صحنه تئاتر آکساندریسکی به نمایش درآمد؛ اما با شکست روبه‌رو شد. در روز ۱۸ اکتبر چخوف در نامه‌ای به برادرش نوشت: «نمایش با شکست سنگینی روبه‌رو شد» (Чехов, 1986: 197). این شکست ضربه سختی برای چخوف بود. آلکسی سرگیویچ سوورین در خاطرات خود نوشت که شب بعد از نمایش، آنتون پاولویچ چخوف به او گفت: «اگر ۷۰۰ سال دیگر هم زندگی کنم، دیگر نمایشنامه‌ای برای تئاتر نخواهم نوشت. همین قدر کافی است. من در این زمینه موفق نخواهم بود» (Там же, 521).

علی‌رغم تمام شایعات آن زمان، پس از دو سال و در تاریخ ۱۷ دسامبر ۱۸۹۸، مرغ دریایی در نخستین شب نمایشش بر روی صحنه تئاتر هنری مسکو، با موفقیت بی‌نظیری روبه‌رو شد. در آن سال‌ها ولادیمیر میروویچ-دانچنکو قصد داشت تا نمایشنامه "مرغ دریایی" را بر روی صحنه تئاتر هنری مسکو به نمایش بگذارد. اما پس از شکست اولیه نمایش، چخوف تمایلی به این کار نداشت. میروویچ-دانچنکو مدتی طولانی تلاش کرد تا چخوف را قانع کند و در نهایت توانست اجازه اجرای "مرغ دریایی" را دریافت کند. این بار نمایش موفقیتی چشمگیر داشت. «گذشت زمان ثابت کرد که این شکست، شکست "مرغ دریایی" نبود، بلکه شکست اصول کهنه و قدیمی و یکنواختی بود که چخوف با نوشتن این نمایشنامه، آنها را زیر پا گذاشته‌بود» (Крыльцова, 2005: 9).

نخستین موضوعی که در نمایشنامه "مرغ دریایی" توجه خواننده را به خود جلب می‌کند، مثلث‌های عشقی هستند. خود چخوف درباره این نمایشنامه در سال ۱۸۹۵ خطاب به دوستش سوورین نوشت: «یک کمدی نوشته‌ام، با سه نقش اصلی زن، شش نفر مرد، در چهار پرده، منظره‌ای رو به دریاچه، گفت‌وگوهای بسیار درباره ادبیات، حوادث نه چندان زیاد و یک خروار عشق» (Чехов, 1986: 85).

اما به جز تمام این‌ها، چخوف در نمایشنامه خود درباره موضوعاتی از قبیل هنر و نقش آن در زندگی، زندگی هنرمندان، آرزوهای بر بادرفته، عشق‌های بی‌ثمر و خوشبختی انسان نیز سخن می‌گوید. "مرغ دریایی" تنها اثر چخوف محسوب می‌شود که به‌طور مستقیم به مقوله هنر می‌پردازد؛ به همین دلیل است که گفته می‌شود این نمایشنامه، شخصی‌ترین اثر چخوف است. منتقد ادبی اهل شوروی، ولادیمیر یرمیلوف، در این باره نوشته که «این نمایشنامه مثل نفس زندگی ساده و در عین حال بغرنج است، و درونمایه حقیقی آن در نظر اول آشکار نمی‌شود، درست همان‌طور که خود ما هم

نمی‌توانیم از راز شرایط بغرنج و اوضاع پر پیچ و خم و گیج‌کننده‌ای که زندگی پیش پای ما می‌گذارد، سر در بیاوریم. ظاهراً نویسنده تعبیر و تفسیر نمایشنامه را به عهده شخص خواننده گذاشته است» (یرمیلوف، ۱۳۸۱: ۴۲۷).

ماکسیم گورکی درباره قهرمانان "مرغ دریایی" چنین می‌نویسد: «بسیاری از آنها آرزوهای زیبایی درباره یک زندگی ایده‌آل در دویست سال آینده در سر می‌پروراند، و هیچ‌یک از آنها این پرسش ساده به ذهنش خطور نمی‌کند که اگر ما تنها به رویابافی مشغول باشیم، چه کسی این آینده زیبا را خواهد ساخت؟» (az.lib.ru).

در مقاله حاضر ما بر آن شدیم تا ضمن بررسی کلی این نمایشنامه، به علل شکست و سرخوردگی قهرمانان اثر و دیدگاه‌های نویسنده در مورد خوشبختی و سعادت بشری بپردازیم و از دریچه‌ای تازه به این شاهکار ادبی بنگریم. امید است که این کار خوانندگان ایرانی را در درک بهتر و عمیق‌تر یکی از ماندگارترین آثار ادبی جهان، یاری کند.

## ۲. بحث و بررسی

آنتون چخوف نمایشنامه "مرغ دریایی" را در اواخر قرن نوزدهم نگاشت. چخوف با نگرش این اثر، تمام قوانین پیشین و پذیرفته‌شده تئاتر را زیر پا گذاشت. داستان‌ها و آثار نمایشی او آنچنان هنرمندانه و با دقت نگاشته شده‌اند، که در عین سادگی به بهترین شکل از دردهای جامعه بشری سخن می‌گویند و به همین دلیل است که با وجود گذشت بیش از یک قرن از نگارش آثار چخوف، هنوز هم در سراسر جهان نمایشنامه‌های او به روی صحنه می‌آیند و همگان را تحت تأثیر قرار می‌دهند. چخوف در نمایشنامه "مرغ دریایی" نیز همانند دیگر آثار نمایشی خود، زندگی روزمره افراد را توصیف می‌کند و در آن خبری از حوادث و وقایع دراماتیک نیست. تمامی اتفاقات مهم، حتی خودکشی قهرمان اصلی، در پشت صحنه روی می‌دهند و بر روی صحنه فقط در مورد آنها صحبت می‌شود. تنها از خلال گفتگوهای میان شخصیت‌های نمایش است که می‌توان پی به اندیشه‌ها، احساسات، رنج‌ها و خواسته‌های آنان برد. از سوی دیگر همکاری میان چخوف و استانیسلاوسکی و تشابه دیدگاه‌های آن دو در مورد نشان دادن واقعیات زندگی روزمره بر روی صحنه تئاتر، تأثیر شگرفی نه تنها بر تئاتر روسیه و اروپا، بلکه بر تئاتر جهان گذاشت؛ به گونه‌ای که این سبک تا به امروز نیز در سراسر جهان طرفداران و پیروان خود را دارد. «برخی از منتقدان آثار چخوف بر این

عقیده اند که سبک واقع‌گرایی انتقادی نویسنده شخصیت‌هایی آفریده یک‌بعدی و به آسانی دست‌یافتنی، که در واقعیت امر چنین نیست و نشان از ساده‌انگاری آنان دارد. شخصیت‌های آفریده این نویسنده نامدار بسیار پیچیده‌تر و درک آن مشکل‌تر از بعضی از شخصیت‌های آثار نمایشنامه‌نویسان مشهور جهان است. این بدان معنی نیست که نمی‌توان موفق به درک آنان شد، بلکه از آن جهت مشکل و پیچیده‌اند که روند تحولات زمانه را نادیده می‌انگارند، سودای خوشبختی جهانی را در سر دارند، اما دست به هیچ اقدامی نمی‌زنند. زمین زیر پاهایشان می‌لرزد، ولی آن‌ها فقط حرف می‌زنند و می‌گذرند. می‌پرسند چرا، اما هیچ‌گاه نمی‌کوشند تا پاسخ آن را بیابند» (theater.ir).

چخوف تمام وقایع را به‌صورتی طبیعی و واقع‌بینانه بازگو می‌کند و این کار را چنان با ظرافت و هنرمندانه انجام می‌دهد، که حتی بی‌اهمیت‌ترین و جزئی‌ترین مسائل نیز در آثار او معنایی ژرف پیدا می‌کنند. «چخوف معتقد بود که در نمایشنامه باید زندگی و مردم را همان‌گونه که هستند، توصیف کرد. او می‌گفت در زندگی واقعی، اینطور نیست که مردم هر دقیقه گلوله‌ای تو سرشان خالی کنند یا خود را حلق‌آویز کنند و یا دائم به همدیگر ابراز عشق کنند. آنها بیشتر می‌خورند و می‌نوشند و چرندیات می‌گویند. تمام این‌ها را هم باید بر روی صحنه نشان داد» (Ермилов, 1854: 105).

قهرمان اصلی نمایشنامه "مرغ دریایی"، کنستانتین گاوریلوویچ ترپلف (Konstantin Gavrilovich Treplev) است. او یک نویسنده تازه‌کار و فرزند هنرپیشه مشهور، ایرینا نیکالایونا آرکادینا (Irina Nikolayevna Arkadina) است. ترپلف در آرزوی شهرت و عشق نینا زندگی را سپری می‌کند. او نماینده نسل جوان است که آرمان‌های والایی در مورد هنر دارد و معتقد است که تئاتر نوین به فرم‌ها و سبک‌های تازه نیاز دارد. به عقیده ترپلف «زندگی را باید آن‌طوری که در رویاهایمان مجسم می‌شود، نشان داد، نه آن‌طوری که هست یا باید باشد» (چخوف، ۱۳۸۱: ۱۹۳). او تئاتر معاصر را به سخره می‌گیرد و گمان می‌کند که «چیزی جز کهنه‌پرستی و خیال‌واهی نیست» (همان، ۱۸۹). دیدگاه قهرمان این اثر نسبت به هنر دقیقاً در تضاد با دیدگاه خود چخوف است. به عقیده ترپلف هدف اصلی هنر، نشان‌دادن آرزوها و آرمان‌هایی است که انسان نمی‌تواند در زندگی واقعی به آنها دست یابد. تنها در این صورت است که هنر می‌تواند به بشریت خدمت کند.

وقایع نمایشنامه "مرغ دریایی" در ملک روستایی دایی ترپلف، سورین (Sorin) به وقوع می‌پیوندد. وجود صحنه نمایش در پرده نخست حاکی از آن است که به‌زودی

نمایشی اجرا خواهد شد. ترپلف نمایشنامه‌ای عجیب و به بیان مادرش منحنط نوشته است. «ترپلف علاقه به نگارش آثاری داشت که اغلب مورد پسند تماشاچی نبودند. تنها به واسطه حضور زارچنایا بود که همه به تماشای نمایش او آمدند» (goldlit.ru). کنستانتین ترپلف گمان می‌کند که مادرش نسبت به او احساس حسادت می‌کند. ایرینا آرکادینا هنرپیشه‌ای سرشناس است که همواره مورد تحسین و تمجید اطرافیان بوده و اکنون نمی‌تواند توجه اطرافیان به پسرش را تاب بیاورد. او حتی یکی از دستنوشته‌های پسرش را مطالعه نکرده است.

افرادی که به دیدن نمایش ترپلف آمده‌اند، مادر او آرکادینا و معشوقش تریگورین (Trigorin) نویسنده، سورین، دکتر دورن (Dorn)، ماشا و پدر و مادرش و معلم جوانی به نام مدودنکو (Medvedenko) هستند. نقش اصلی این نمایش را نینا زارچنایا (Nina Zarechnaya) ایفا می‌کند؛ دختر جوانی که در همسایگی آنها در آن سوی دریاچه زندگی می‌کند. ترپلف عاشق نیناست و نینا نیز به او نظر مثبتی دارد. پیش از شروع نمایش نینا خطاب به او می‌گوید که بازی در این نمایشنامه سخت است، چرا که «در آن هیچ چهره زنده‌ای وجود ندارد» (چخوف، ۱۳۸۱: ۱۹۳). این سخنان برای ترپلف، ضربه سختی از جانب معشوق است. نویسنده جوان انتظار داشت که دست‌کم نینا ایده‌های او را درک کند و از او حمایت کند. با شروع نمایش آرکادینا آشکارا شروع به تمسخر آن می‌کند. او نمی‌تواند این سبک‌های تازه هنری را بپذیرد. واکنش آرکادینا، ترپلف را دچار یأس می‌کند، زیرا او قصد داشت تا با این اثر مادرش را تحت تأثیر قرار دهد. ترپلف دلخور و سرخورده دستور می‌دهد تا پرده را پایین بیاورند و نمایش او نیمه‌کاره می‌ماند. در واقع ترپلف با نوشتن این اثر در صدد آن بود تا به اطرافیان ثابت کند که از آنها با استعدادتر است، اما با شکست سختی روبه‌رو شد. از سوی دیگر، او که می‌داند نینا شیفته شهرت است و مجذوب تریگورین نامدار شده، گمان می‌کند که حالا با این شکست، نینا او و ایده‌هایش را به سخره خواهد گرفت و به خاطر شکست نمایش، او را تحقیر خواهد کرد.

ترپلف از زندگی خود خشنود نیست و در آرزوی این است که روزی نویسنده‌ای مشهور و مهم شود. اما راه رسیدن به خواسته‌هایش را نمی‌داند و به همین دلیل شکست می‌خورد. «بطالت ناگزیر زندگی در املاک دایی و موقعیت متزلزل و حقارت‌بار وابستگی به مادری تنگ‌چشم، دل و دماغی برای او باقی نگذاشته است» (یرمیلو، ۱۳۸۱: ۴۲۸). او در تمام زندگی‌اش زیر سایه پدر و مادر سرشناسش بوده و همیشه به

او به چشم فرزند یک هنرپیشه سرشناس نگاه کرده‌اند: «گاهی اوقات آن هنرمندها در اتاق پذیرایی مادرم، توجه آمیخته به لطفشان را به من معطوف می‌داشتند، اینطور به نظرم می‌آمد که آنها با نگاه‌هایشان حقارت و ناچیزی مرا اندازه می‌گرفتند؛ افکارشان را می‌خواندم و از احساس حقارت رنج می‌بردم» (چخوف، ۱۳۸۱: ۱۹۰).

زمانی که ترپلف می‌فهمد نینا از او دل‌کنده و شیفته‌تریگورین شده‌است، تمام امیدش را از دست می‌دهد و تصمیم به خودکشی می‌گیرد. اما خودکشی‌اش ناکام می‌ماند. آرکادینا نیز به‌عنوان یک مادر، هیچ‌گاه به او توجه نداشته و نسبت به سرنوشت فرزندش بی‌تفاوت است. او هرگز تلاش نکرده تا ترپلف را درک کند یا به او کمک کند تا راه صحیح زندگی را بیابد. حتی علت خودکشی نخست ترپلف را برادرش سورین به او توضیح می‌دهد و از رنج‌ها و علل شکست ترپلف می‌گوید. اما آرکادینا همواره از مشکلات فرار می‌کند. او زنی خودخواه است که تنها به آسایش خودش می‌اندیشد. چه بسا اگر آرکادینا در کنار ترپلف می‌ماند و از او حمایت می‌کرد، ترپلف آسان‌تر می‌توانست دشواری‌های زندگی را تاب بیاورد و ناامید نمی‌شد.

نینا زارچنایا دختری با استعداد و خیالباف است که همیشه در آرزوی صحنه و شهرت بوده است. «خانه پتر نیکالایویچ سورین در آن‌سوی دریاچه همانند آهن‌ربایی او را به سمت خودش جذب می‌کند و او، آرکادینا و تریگورین را همچون بتی می‌بیند، از آنها پیروی می‌کند و تلاش می‌کند تا همانند آنها باشد» (kazreferat.info).

شاید به همین دلیل است که نینای جوان به تریگورین دل می‌بازد. به عقیده یکی از برجسته‌ترین چهره‌های عرصه تئاتر روسیه، کنستانتین استانیسلاوسکی، نینا عاشق تریگورین نیست، بلکه عاشق تصویری است که از تریگورین در ذهن دارد: «نینا زارچنایا، با خواندن داستان‌های جذاب، اما پوچ تریگورین، نه به خود او، بلکه به آرزوی خام و کودکانه خودش درباره تریگورین دل بسته می‌شود» (kazreferat.info).

افکار خام نینا درباره زندگی و خوشبختی در آغاز نمایشنامه به‌روشنی قابل مشاهده‌اند. زندگی هنوز روی زشت خود را به او نشان نداده است. او چنان غرق در آرزوی شهرت است که حتی به ذهنش خطور نمی‌کند که هنرمندان نیز مانند سایر انسان‌ها، غم و ناراحتی را احساس می‌کنند و زندگی عادی دارند. نینا حاضر است همه چیز خود را فدا کند تا بتواند همچون آرکادینا و تریگورین معروف شود. «برای او حتی مهم نیست که نویسنده باشد یا هنرپیشه. او درباره خود هنر سخن نمی‌گوید. آنچه او را مجذوب کرده، پاداش و شهرت و معروفیت است» (kazreferat.info).

در طول نمایشنامه نینا بارها خود را "مرغ دریایی" می‌نامد، شاید به این علت که او نیز همچون مرغ دریایی که پرنده‌ای آزاد است، در آرزوی پرواز و اوج گرفتن است. پس از آشنایی با تریگورین، نینا احساس می‌کند که تنها این نویسنده نامدار می‌تواند او را در رسیدن به خواسته‌هایش یاری کند و به همین خاطر به او پناه می‌برد. نینا در راه رسیدن به هدفش از ترپلف و خانواده خود دست می‌کشد تا به مسکو نزد تریگورین برود. اما تریگورین خیلی زود از او دلسرد می‌شود و دوباره نزد آرکادینا بازمی‌گردد. محدودیت‌هایی که پدر و نامادری نینا برای او وضع کرده‌اند، باعث می‌شود که او راه نجات از زندگی دشوار و رسیدن به آرزوی همیشگی‌اش را نزد تریگورین جستجو کند. نینای جوان و بی‌تجربه گمان می‌کند که عشق و وابستگی به تریگورین تنها راه رسیدن به آرزوهایش است. اما تریگورین سرابی است که نه تنها او را در راه تحقق خواسته‌هایش یاری نمی‌کند، بلکه او را تا مرز نابودی نیز می‌کشاند. «در طول دو سالی که نینا همه‌چیز را رها می‌کند و با تریگورین به مسکو می‌رود، به بی‌رحمی زندگی پی می‌برد. در این مدت او رابطه عاشقانه با تریگورین و سپس جدایی از او، مرگ فرزندش و شکست‌های کاری را تجربه می‌کند» (litra.ru). نینا بارها شکست می‌خورد، اما تلاش می‌کند تا روی پای خودش بایستد و راه خود را به سوی خوشبختی پیدا کند. در نهایت نیز به یک هنرپیشه واقعی تبدیل می‌شود و هر روز پیش از پیش در حرفه‌اش موفقیت کسب می‌کند. نینا تمام این تجربیات را به قیمت جوانی و رنج‌های فراوانش به‌دست آورده و اکنون می‌داند که در این حرفه، «مهم افتخار و شهرت و آن چیزی نیست که او در آرزویش بود، بلکه مهم داشتن تحمل و شکیبایی است. در این کار انسان باید بلد باشد صلیب خود را به دوش بکشد و ایمان داشته باشد» (چخوف، ۱۳۸۱: ۲۵۶). اکنون او به توانایی‌های خود باور دارد و به خاطر ایمان و اراده‌اش موفق می‌شود سرنوشت خود را تغییر دهد.

ترپلف پس از جدایی از نینا شروع به نوشتن و چاپ داستان‌هایش در مجلات می‌کند. نویسنده ایده‌آل‌گرایی که روزی از سبک‌های نوین هنری سخن می‌گفت، اکنون خود هر روز پیش از پیش غرق در کلیشه می‌شود و به این نتیجه می‌رسد که «مسئله در سبک‌های نو و کهنه نیست، بلکه انسان می‌نویسد بی آنکه در قید سبک‌ها باشد، می‌نویسد زیرا کلام از روح او آزادانه بیرون می‌ریزد» (چخوف، ۱۳۸۱: ۲۵۲). از میان تمام اطرافیان، تنها دکتر دورن ترپلف را باور دارد، عمیقاً اندیشه‌های او را درک می‌کند و فکر می‌کند که آثار او زیبا هستند. اما او نیز بر این باور است که نویسنده باید بدانند با

چه هدفی می‌نویسد، در غیر این صورت «این قریحه او را نابود خواهد کرد» (همان، ۲۰۴).

«بدبختی کنستانتین ترپلف در این است که او هیچ اندیشه روشن و هدف مشخصی ندارد که بتواند الهام‌بخش او باشند. جستجوهای نوآورانه او با هیچ ایده عمومی در ارتباط نیستند، او نسبت به مسائل جهان‌شمول و مشکلات نفرت‌انگیز زندگی بی‌تفاوت است، او به دور از حقیقت و در دنیای محدود خودش سیر می‌کند. استعداد بدون جهان‌بینی، بدون هدف روشن و همگانی، همچون گیاهی سمی است که دارنده آن را نابود می‌کند» (Ермилов, 1954: 107).

ترپلف در طی چند سال جدایی از نینا هیچ‌گاه او را فراموش نکرد و زندگی بدون نینا برایش بی‌معنا بود. سرانجام نینا و ترپلف «ناگزیر با زندگی آن‌طور که هست روبه‌رو می‌شوند. و زندگی آن‌طور که هست، می‌تواند در عین لطافت گاهی به شدت تلخ و ناهنجار باشد. نینا در پرده چهارم می‌گوید: "زندگی دشوار است!" و در زندگی واقعی همه چیز دشوارتر از جلوه ظاهری آن به رویاهای جوانی است» (یرمیلوف، ۱۳۸۱: ۴۳۱)، اما هر یک به‌گونه‌ای نسبت به این دشواری‌ها واکنش نشان دادند. یکی از آن دو تمام سختی‌ها را تاب آورد و در نهایت به آنچه که آرزو داشت دست یافت، و دیگری که توان روبه‌رویی با حقیقت زندگی را نداشت، در مواجهه با مشکلات شکست خورد. «نینا موفق شد همان رنج خود را هم به پیروزی تبدیل کند. اما برای ترپلف رنج در همان نفس رنج خلاصه شد، و بی آنکه حاصلی به بار آورد، حتی همان سرچشمه‌های روح را هم خشکاند» (همان، ۴۳۶).

در پرده پایانی نمایشنامه، آب و هوای طوفانی به تشویش‌های درونی ترپلف اشاره دارد. گویی او پیش از روبه‌رو شدن با نینا، حس کرده‌بود که بار دیگر با او ملاقات می‌کند و اضطراب و تشویش درونی ترپلف نشان از آن داشت که نینا بار دیگر او را ناامید خواهد کرد. به همین دلیل روح او سرشار از اندوه و یأس است. به هنگام ملاقات نهایی با نینا، ترپلف به این موضوع پی می‌برد که آن دختر خیال‌پردازی که روزگاری عاشق ترپلف بود، به زنی بالغ و پخته تبدیل شده که بازی‌های سرنوشت او را تغییر داده‌اند. «او با وضوح ویرانگری می‌بیند که نینا به شدت از او پیشی گرفته است. نینا قدم به معرکه زندگی با تمام سختی‌ها، ناملازمات و تنهایی‌های آن گذاشته است. او فاصله چندانی با هنر واقعی ندارد، حال آنکه ترپلف هنوز در همان دنیای هیجان‌های خام و خیال‌انگیز زندگی می‌کند، دنیایی که روزگاری هر دو ساکن آن



بودند» (همان، ۱۳۴). ترپلف تمایل دارد که به روزهای گذشته برگردد، دورانی که همه چیز در زندگی زیبا بود، و تلاش می‌کند نینا را قانع کند تا در کنارش بماند. اما نینا می‌گوید که همچنان عاشق تریگورین است و هرگز او را فراموش نخواهد کرد. اگرچه نینا تریگورین را حتی بیش از پیش دوست دارد، اگرچه او نیز مانند ترپلف دل‌تنگ روزهای زیبای گذشته است که در آن همه چیز سرشار از خلوص و شادی بود، اما در عین حال به آینده امیدوار است و تصمیم دارد مسیر تازه‌ای را در زندگی پیش بگیرد. در پرده چهارم و به‌هنگام دیدار آخر با نینا، ترپلف به او می‌گوید: «شما راهتان را یافته‌اید و می‌دانید کجا می‌روید، حال آنکه من هنوز در آشوب رویاها و تخیلات دست و پا می‌زنم و نمی‌دانم این کار به درد که و چه می‌خورد. من ایمانی ندارم و نمی‌دانم رسالتم چیست» (چخوف، ۱۳۸۱: ۲۵۷).

«بدین ترتیب چخوف در سیمای ترپلف، یکی از موضوعات اساسی آثار خود را نشان می‌دهد: تناقض میان آرزوها و اهداف یک فرد و ناتوانی او در مبارزه برای تحقق رویاها» (Ермилов, 1954: 104).

ترپلف نمی‌تواند بهره‌ای از استعداد خود ببرد، «چرا که او نه هدف دارد، نه ایمان، نه شناختی از زندگی دارد و نه جریزه و جسارتی در وجود او پیدا می‌شود. وقتی به ترپلف و سرنوشت او نظر می‌کنیم، ناگزیر به این نتیجه می‌رسیم که: "استعداد! چه چیز پیش‌پافتاده‌ای!"، اما وقتی به نینا و سرنوشت او فکر می‌کنیم، از حیرت بانگ برمی‌داریم که: "استعداد! چه واژه پرباری!"» (یرمیلوف، ۱۳۸۱: ۴۳۵-۴۳۶).

ترپلف عشق خود را از دست داد، تمام خیالات و رویاهای او بر باد رفتند، او نتوانست جایگاه خود را در زندگی پیدا کند و در نهایت هم تسلیم سرنوشت خویش شد.

در گفتگوهای میان ترپلف و دکتر دورن در پرده پایانی نمایشنامه، هنگامی که ترپلف از سرگذشت نینا در این سال‌ها تعریف می‌کند، خواننده ناخودآگاه احساس می‌کند که نینا نیز، همانند ترپلف شکست‌های سنگینی را در زندگی تجربه کرده و به هیچ‌یک از چیزهایی که آرزویش را داشته، دست نیافته است. هم ترپلف و هم تریگورین، نینا را دختری ضعیف و بیچاره تصور می‌کنند که باید برای او دلسوزی کرد. ترپلف گرچه در هیچ زمینه‌ای با تریگورین هم‌عقیده نیست، اما در رابطه با سرگذشت نینا او هم مانند تریگورین دچار اشتباه می‌شود. «ترپلف، شکست‌خورده از عشقی نافرجام، ناآگاهانه سرنوشت نینا را با سرنوشت خود یکسان می‌داند. شاید این مقایسه

به او تسلی ناخوشایندی می‌دهد و کمک می‌کند تا به این زندگی ادامه دهد. اما این تصور ترپلف درباره سرنوشت نینا، با ملاقات مجدد او پس از سال‌ها جدایی، بر باد رفت. هیچ چیز در مورد نینا آن‌طور که او فکر می‌کرد، نبود» (Ермилов, 1954: 96-97). مهم‌تر از هر چیز ترپلف می‌دید که چطور نینا از او پیشی گرفته است. «فاجعه عشق نافرجام نینا اوضاع را برای ترپلف، که در نویسندگی نیز با شکست روبه‌رو شده، بغرنج‌تر می‌کند» (Карими-Мотаххар, 1992: 26). او هیچ آینده روشنی پیش روی خود نمی‌بیند. ترپلف به‌خوبی از ایده‌آل‌ها و آرزوهایش سخن می‌گفت، اما این توانایی را نداشت تا به آنها جامه عمل بپوشاند و دیدار آخر با نینا هیچ امیدی برای او باقی نگذاشت. سرانجام ترپلف پی می‌برد که نه تنها برای همیشه عشق نینا را از دست داده، بلکه خود نیز نتوانسته به آرزوها و خواسته‌هایش دست پیدا کند و آن کسی باشد که روزگاری آرزویش را داشت و تمام این عوامل به خودکشی او می‌انجامد. ولادیمیر یرمی洛夫، نخستین و دومین اقدام ترپلف به خودکشی را اینگونه ارزیابی می‌کند: «نخستین شلیک ترپلف با مسئله عشق نافرجام و بی‌حاصل او در ارتباط است. اما دومین شلیک مسئله دیگری است. علت آن استعداد بی‌نتیجه و هدررفته است. سرخوردگی، نمایشی ناتمام، داستان‌هایی درهم و برهم و نیمه‌تمام، زندگی از هم‌گسیخته، بی‌حاصلی در تمام امور، این تمام آن چیزی است که از ترپلف باقی می‌ماند» (Ермилов, 1954: 102-103).

اگرچه ناتوانی و ضعف ترپلف بزرگترین عوامل شکست او در زندگی بودند، اما اطرافیان وی نیز در ناامیدی و بی‌انگیزگی او بی‌تقصیر نبودند. ترپلف نیز همانند بسیاری دیگر از جوانان آرزوها و ایده‌آلهایی در سر خود می‌پروراند و تنها به حمایت و پشتیبانی نیاز داشت تا بتواند قدرت لازم برای دستیابی به اهدافش را به‌دست بیاورد و راه درست را در زندگی پیدا کند. او مانند نینا قدرت و اراده لازم برای رویارویی با دشواری‌های زندگی را نداشت تا بتواند به تنهایی جایگاه خود را در این زندگی پیدا کند. آرکادینا نیز نه تنها فرزندش را در لحظات دشوار یاری نکرد، بلکه هیچ‌گاه او را تشویق و ترغیب به ادامه فعالیت نویسندگی نکرد. بی‌توجهی آرکادینا به ترپلف و خودخواهی او می‌تواند برخی از علل سرخوردگی و ناامیدی ترپلف باشند. او بااستعداد بود و ممکن بود نویسنده بزرگی شود، اگر آرکادینا به‌عنوان یک مادر به توانایی‌های او باور داشت و از او حمایت می‌کرد. این ناکامی‌ها و سرخوردگی‌ها باعث

می‌شوند که ترپلف راه دیگری جز مرگ برای خلاصی از این وضعیت پیش روی خود نبیند.

برخلاف ترپلف، نینا با تکیه بر توانایی‌های خود، باوجود تمام شکست‌ها و زمین‌خوردن‌ها، از پای ننشست. او در عشقش شکست خورد، فرزند کوچکش را از دست داد، هنرپیشه‌ای شهرستانی و درجه‌دوم شد و بازی بی‌احساسی بر روی صحنه ارائه می‌داد، اما هیچ‌یک از این‌ها باعث نشد تا نینا از زندگی دست بکشد و باور خود را به روزهای روشن و بهتر از دست بدهد. جیمز لولین در کتاب خود درباره نینا می‌نویسد که او باوجود تمام رنج‌ها و سختی‌هایی که متحمل می‌شود، نمی‌خواهد در زندگی ایفاگر نقش یک قربانی باشد. نینا «نشان می‌دهد که او در حقیقت آرکادینای دومی خواهد بود که برای رسیدن به شهرت با چنگ و دندان راهش را ادامه می‌دهد» (لولین، ۱۳۹۳: ۲۳۱). نینا با نیروی اراده و پشتکار خود توانست بر تمام ترس‌های خود و دشواری‌های زندگی غلبه کند. او نیز همانند ترپلف با ناملايمات زندگی روبرو شد، اما هیچ‌گاه امیدش به زندگی و آینده را از دست نداد. نینا به خودش باور دارد و می‌داند که با تلاش به هر آنچه بخواد دست‌خواهد یافت و سرانجام روزی فراخواهد رسید که آرزوهای او برآورده شوند.

باریس آلکسیویچ تریگورین (Boris Alekseyevich Trigorin)، رمان‌نویس مشهور و برجسته و معشوق مادر ترپلف است که آثارش در سرتاسر روسیه شناخته شده‌اند. اما او در زندگی شخصی احساس خوشبختی نمی‌کند. تریگورین در زندگی به هر آنچه می‌خواسته دست‌یافته، داستان‌های بسیاری نوشته که برایش شهرت و ثروت به ارمغان آورده‌اند، و اکنون نیز آرکادینا تاسرحد جنون او را دوست دارد. او تمام آن چیزهایی که نینا آرزویش را در سر می‌پروراند در اختیار دارد، اما هنوز در زندگی خود خلایبی احساس می‌کند. اکنون او به ماشین داستان‌نویسی بدل شده که خوشی‌های حقیقی زندگی را فراموش کرده‌است. احساسات هیچ جایگاهی در زندگی او ندارند و او حتی از حرفه خود احساس رضایت نمی‌کند. تریگورین خوشبختی حقیقی و عواطف انسانی را از یاد برده‌است. او آرزو دارد تنها یک ساعت به‌جای نینا باشد تا بفهمد که یک جوان ۱۸-۱۹ ساله چه احساسی دارد؛ در مقابل، نینا می‌خواهد به‌جای تریگورین باشد تا ببیند یک نویسنده مشهور و با استعداد بودن چه حسی دارد.

تریگورین انسانی سست‌اراده و ضعیف‌النفس است که اگرچه به تمام کاستی‌های خود آگاه است و می‌داند چه چیزی در زندگی او را راضی و خشنود می‌کند، اما اراده و

توان کافی برای دستیابی به خواسته‌هایش را ندارد. او نه از کار و نه از زندگی شخصی‌اش احساس رضایت نمی‌کند و خود را به‌عنوان یک نویسنده قبول ندارد. «نویسندگی برای او تبدیل به یک منبع درآمد شده و فجایع حقیقی زندگی از نظر او تنها سوژه‌هایی برای نوشتن یک داستان کوتاه هستند، مانند عکس‌عملی که در برابر مترسک (لاشه) مرغ دریایی نشان می‌دهد» (kazreferat.info).

تریگورین خود به این امر واقف است و در پی آن است که خوشبختی واقعی را پیدا کند و آن سادگی و زیبایی پیشین را به زندگی خود بازگرداند. به همین دلیل تلاش می‌کند تا این خوشبختی را نزد نینا جستجو کند، اما به‌خاطر ترس و بزدلی‌اش قادر نیست تا راه و روش تازه‌ای برای زندگی خود برگزیند و دوباره به همان روال سابق زندگی خود بازمی‌گردد و نینا را رها می‌کند. تمام این وقایع نتیجه‌ای جز سرخوردگی و ناکامی خود تریگورین و نینا را در پی ندارد.

ولادیمیر یرمیلوف معتقد است که تریگورین انسان بی‌اراده‌ای است که علی‌رغم نارضایتی‌اش از زندگی حرفه‌ای و شخصی نمی‌تواند برای خوشبختی خود مبارزه کند. او آنچنان در کار و حرفه خود غرق شده که احساسات و عواطف حقیقی انسانی را کاملاً از یاد برده است. «هنر چنان تمامی فکر و ذکر تریگورین را به خود مشغول کرده و او را در خود فروبلعیده که در وجود او نه اراده و نه حتی قابلیت باقی مانده که نسبت به زندگی عادی و روزمره احساسی صمیمانه از خود نشان دهد» (یرمیلوف، ۱۳۸۱: ۴۳۳).

اکنون تریگورین تنها از روی عادت و برحسب وظیفه داستان می‌نویسد و خود نیز از این موضوع در عذاب است، گرچه در عمل کاری برای مقابله با این احساس انجام نمی‌دهد: «حس می‌کنم که زندگی‌ام را دارم تباه می‌کنم و در ازای عسلی که در فضا به این و آن می‌دهم، گرده‌های بهترین گل‌های زندگی‌ام را مصرف می‌کنم و خود گل‌ها را پرپر کرده و ریشه‌هایشان را زیر پاهایم له می‌کنم. آیا من دیوانه نیستم؟» (چخوف، ۱۳۸۱: ۲۱۸).

نخستین واکنش تریگورین با مشاهده مترسک مرغ دریایی که ترپلف با تیر زده بود، یادداشت کردن سوژه‌ای برای نوشتن یک داستان کوتاه است: «موضوعی برای یک داستان کوتاه: دختر جوانی چون شما، از بدو تولد خود در کنار دریاچه زندگی می‌کند. او مانند یک مرغ دریایی، دریاچه را دوست می‌دارد و مانند یک مرغ دریایی خوشبخت و آزاد است. اما ناگهان مردی از راه رسید و دختر را دید و زندگی او را مانند زندگی

این پرنده از فرط بطالت، نابود کرد» (همان، ۲۲۱). تریگورین نسبت به رنج دیگران بی‌تفاوت است. سوژه‌ای که او برای داستان خود در نظر گرفته، بسیار شبیه به آن چیزی است که در واقعیت میان او و نینا رخ می‌دهد. او، ناامید از همه‌جا، نینای جوان را دید و مجذوب سادگی او شد، چراکه در وجود او تمام آرزوهای جوانی و احساسات پاکی را می‌دید که هیچ‌گاه در زندگی تجربه نکرده بود. اما تریگورین خیلی زود از نینا دلسرد شد و بی‌تفاوت به ضربه‌ای که به نینا می‌زد، او را رها کرد و نزد آرکادینا برگشت. تریگورین از شامرایف می‌خواهد تا این مرغ‌دریایی کشته‌شده را با کاه پر کنند. در پرده‌نمایی نمایشنامه می‌خوانیم که شامرایف خطاب به تریگورین درباره‌ی این پرنده می‌گوید، اما تریگورین این موضوع را به یاد نمی‌آورد. درست همانطور که از سر بطالت و هوسی گذرا زندگی نینا را تباہ کرد و اکنون به سرنوشت او اهمیتی نمی‌دهد.

بی‌تفاوتی و عدم توجه تریگورین به زندگی و خوشبختی دیگران از سر بدخواهی یا کینه‌توزی نیست. او انسانی ضعیف‌الذات است و در نهایت نیز به همین علت نزد آرکادینا باز می‌گردد. حتی خود او در پرده‌ سوم نمایشنامه خطاب به آرکادینا می‌گوید: «من از خودم اراده‌ای ندارم... من هرگز اراده‌ای نداشتم... سست، پوک، همیشه مطیع، مگر ممکن است زنی این صفات را بپسندد؟ مرا بگیر، با خودت ببر ولی نگذار حتی یک قدم از تو دور شوم...» (چخوف، ۱۳۸۱: ۲۳۴).

انسان‌های ضعیف و بزدلی همچون تریگورین هیچ‌گاه نمی‌توانند خود را از قید و بند زندگی گذشته رها کنند و همیشه به همان نقطه اول بازمی‌گردند؛ جایی که نتوانستند خوشبختی خود را بیابند و همان راه نادرست سابق را در پیش می‌گیرند. آنها از تغییر و تحول می‌هراسند و به همین خاطر فرصت تجربه‌های تازه را در زندگی از دست می‌دهند. «درد و رنج تریگورین برتر از درد و رنج ترپلف است. با آنکه نویسنده‌ای باتجربه است، از بار سنگین استعدادی سر به ناله برمی‌دارد که آرمانی بزرگ الهام‌بخش آن نیست. استعداد، همچون گلوله آهنینی که به پای مجرمی بسته باشند، بر وجودش سنگینی می‌کند» (یرمیلوف، ۱۳۸۱: ۴۳۹).

ایرینا نیکالایونا آرکادینا، مادر ترپلف و معشوقه تریگورین، هنرپیشه‌ای مشهور است که می‌خواهد همیشه در مرکز توجه اطرافیان باشد و تلاش می‌کند تا به آنها ثابت کند که «هنوز دختر جوانی است و مردم او را دوست دارند، اما در پس این خصوصیات، آرکادینا تشویش و نگرانی خود را از بابت اینکه تمام این‌ها روزی از بین می‌روند، پنهان کرده است» (Карими-Мотаххар, 1992: 25).

او حتی نسبت به پسرش توجه و علاقه‌ای نشان نمی‌دهد. عقاید و دیدگاه‌های آرکادینا درباره سبک‌های نو در هنر نمایانگر آن هستند که آرکادینا به نسلی تعلق دارد که هیچ‌گونه نوآوری در هنر را تاب نمی‌آورند. او آشکارا عقاید ترپلف درباره سبک‌های نوین هنری را به سخره می‌گیرد. «آرکادینا از آینده می‌هراسد. او از تنهایی می‌ترسد، از اینکه روزی تریگورین را از دست بدهد؛ و به همین خاطر اینچنین حریصانه و به قیمت تحقیر کردن خود، به او چنگ می‌زند» (Там же). آرکادینا در حسرت عشقی است که هیچ‌گاه تجربه نکرده و از آینده، از تنهایی و از پیری می‌ترسد، به همین دلیل احساس خوشبختی نمی‌کند.

در ابتدای نمایشنامه ترپلف می‌گوید که آرکادینا از این می‌ترسد که تریگورین را از دست بدهد. اما دلیل این ترس چیست؟ در آن زمان نینا و تریگورین حتی با یکدیگر ملاقات هم نکرده‌اند! اما این ترس و نگرانی آرکادینا نشان از هوشمندی او دارد. او به‌خوبی تریگورین سرخورده و مغموم و نینای در آرزوی شهرت را می‌شناسد. آرکادینا می‌داند و حس می‌کند که هر یک از آن دو نزد دیگری آرزوهای خود را جستجو می‌کند. اما با این وجود ترجیح می‌دهد چشمانش را بر روی حقیقت ببندد و تمام تلاش خود را به‌کار می‌گیرد تا موقعیت را به نفع خود تغییر دهد. آرکادینا می‌داند که تریگورین در کنار او احساس خوشبختی نمی‌کند و تنها از روی بزدلی و از سر ناچاری به او وابسته شده، و می‌داند که تریگورین به دنبال عشق و سعادت حقیقی در کنار نینای جوان و ساده‌دل است، با این حال او نه به خوشبختی نینا و تریگورین، بلکه تنها به منافع خودش می‌اندیشد. او می‌خواهد به هر قیمتی تریگورین را نزد خود نگه‌دارد و برای این کار حتی حاضر است خودش را خوار و خفیف کند. آرکادینا با شناختی که از تریگورین سست‌اراده دارد، یقین دارد که او در نهایت نزد خودش باز می‌گردد.

ایرینا آرکادینا نمونه زن خودخواهی است که نسبت به رنج و غم دیگران بی‌تفاوت است. او خود را مرکز دنیا می‌پندارد و همواره توقع دارد تا دیگران به او و نیازهای او توجه کنند. آرکادینا حتی حاضر نیست تا به پسرش کمک کند تا بهتر و آسوده‌تر زندگی کند. او در ظاهر زنی پرنرزی و شاد است، اما در پشت این نقاب، غم‌ها و ترس‌های خود را پنهان کرده‌است. او زنی است که در دنیایی خیالی سیر می‌کند و خود را همان دختر جوان گذشته می‌پندارد و با عشق دروغین تریگورین فریب می‌دهد و از حقیقت زندگی خویش فرار می‌کند. اشخاصی همچون آرکادینا که همواره در وحشت از دست‌دادن جوانی به سر می‌برند و از آینده می‌هراسند و از حقایق زندگی

فرار می‌کنند، نمی‌توانند طعم خوشبختی را بچشند. با وجود تمام این تلاش‌ها، آنها نمی‌توانند خود را فریب بدهند و در نهایت به یأس و ناامیدی دچار می‌شوند. جیمز لولین می‌نویسد که در پرده‌آخر نمایشنامه به نظر می‌رسد اگرچه نمایندگان نسل جوان به اهداف خود دست یافته‌اند، اما هنوز از زندگی خود راضی نیستند، و در مقابل نسل قدیم موفق‌تر از پیش هستند. «شاید اینکه در این نمایشنامه پیر بر جوان چیره می‌شود و امید و انگیزه بر باد می‌رود، تا اندازه‌ای به دلیل شکنندگی و نداشتن عقیده‌راسخ جوانان باشد و نیز به دلیل اینکه حریفان سن و سال‌دارتر گرگ‌هایی باران دیده‌اند» (لولین، ۱۳۹۳: ۲۲۸). چخوف در اینجا نیز یک بار دیگر به اهمیت کار و تلاش در خوشبختی انسان تأکید می‌کند. از نقطه نظر چخوف این مهم‌ترین و اصلی‌ترین نکته برای سعادت بشری است.

یکی دیگر از شخصیت‌های نمایشنامه، برادر آرکادینا و دایمی کنستانتین ترپلف، سورین است که همانند سایر شخصیت‌های نمایشنامه حسرت‌های بسیاری در زندگی دارد. سورین هیچ‌گاه آنگونه که تمایل داشته، زندگی نکرده است. از ظاهر خود راضی نیست و عقیده دارد به همین دلیل هیچ‌گاه زنان به او توجه نمی‌کرده‌اند. از همان سطور نخست نمایشنامه می‌بینیم که سورین در حسرت آرزوهایی است که هرگز به آنها دست نیافته است. اما برخلاف خواهرش، نگاه واقع‌بینانه‌ای به زندگی دارد و به همین دلیل است که با وجود تمام ناامیدی‌ها و حسرت‌هایش به آینده امیدوار است. در فصل چهارم نمایشنامه، سورین موضوعی برای یک داستان به ترپلف پیشنهاد می‌دهد که آن را «مردی که همیشه می‌خواست...» می‌نامد (چخوف، ۱۳۸۱: ۲۴۲). این عبارت بیانگر وضعیت تمام شخصیت‌های این نمایشنامه است؛ انسان‌هایی که آرمان‌ها و آرزوهای بزرگی در سر دارند، اما به آنها دست نمی‌یابند. سورین در مورد آرزوهای جوانی خود چنین می‌گوید: «یک وقت در جوانی می‌خواستم نویسنده شوم، ولی نشدم؛ می‌خواستم قشنگ حرف بزنم، ولی خیلی بد حرف می‌زدم... می‌خواستم زن بگیرم، ولی نگرفتم؛ می‌خواستم همیشه در شهر زندگی کنم ولی همان‌طوری که می‌بینید عمرم را توی ده به آخر می‌رسانم، همین» (همان). او به هیچ‌کدام از آرزوهایش دست نیافته و با این حال در شصت‌سالگی هنوز هم به زندگی و آینده امیدوار است، چرا که زندگی‌اش را همان‌گونه که هست، پذیرفته و هرگز از حقیقت زندگی فرار نمی‌کند. او حتی در این سن هم هنوز می‌خواهد زندگی کند و به آرزوها و خواسته‌هایش دست پیدا کند.

برخلاف سورین، ماشا که دختر جوانی است، هیچ امیدی در زندگی ندارد. از ابتدای نمایشنامه، ما به ناامیدی و غم و حسرت ماشا پی می‌بریم. دختر جوانی که همیشه لباس سیاه می‌پوشد و عزای زندگی خود را گرفته است. بر خلاف او، مدودنکو که در فقر به سر می‌برد، و با وجود اینکه حقوق ناچیزی برای گذران زندگی خود دارد، از زندگی خود راضی است. ماشا عاشق ترپلف است و این عشق بی‌ثمیری که در دل دارد موجب می‌شود که علاقه مدودنکو به خودش را نادیده بگیرد.

در پرده دوم نمایشنامه آرکادینا علت جوان ماندن و سرزنده بودن خودش را در کار و فعالیت می‌بیند و اینکه هیچ‌گاه به مرگ فکر نمی‌کند. این درحالی است که ماشا با اینکه دختر جوانی بیش نیست، احساس می‌کند مدت‌ها پیش متولد شده و هیچ میلی به زندگی ندارد. در اینجا نیز چخوف به‌طور غیرمستقیم اشاره به این موضوع دارد که کار و تلاش به زندگی انسان معنا و مفهوم می‌بخشند و کسی که همواره در تلاش و تکاپوست می‌تواند از زندگی خود لذت کافی را ببرد.

ماشا، ناامید از ترپلف و برای فراموش کردن او، پیشنهاد ازدواج مدودنکو را می‌پذیرد. آنها صاحب فرزندی می‌شوند، اما زندگی مشترک ماشا و مدودنکو خالی از هرگونه همدلی و علاقه متقابل است، چرا که ماشا همچنان در آرزوی ترپلف به سر می‌برد و نسبت به همسرش بی‌اعتناست. حتی چندین بار در نمایشنامه می‌بینیم که ماشا می‌گوید عشق ترپلف را از دلش بیرون خواهد کرد. اما هیچ چیز، نه فرزند کوچکش که به او احتیاج دارد، و نه همسرش که از جان و دل به او عشق می‌ورزد، باعث نمی‌شود که او لحظه‌ای از فکر ترپلف غافل شود. در حقیقت تنها هدف زندگی ماشا در عشق نافرجام او به ترپلف خلاصه می‌شود و به همین خاطر است که این عشق، رقت‌انگیز است. به عقیده ولادیمیر یرمیلوف، عشق اگر تنها هدف زندگی باشد، تمام زیبایی خود را از دست می‌دهد و تبدیل به چیزی کریه می‌شود. با این وجود حتی عشق بی‌حاصل نیز زیبایی خودش را دارد. «عشق نینا به تریگورین هم عشقی بی‌امید است. اما نینا تنها به عشق زنده نیست. او در عین حال به خاطر جهان وسیع و بی‌کرانه کار خلاقه، و به امید خدمت به بشریتی که غایت آمالش زیبایی است، زندگی می‌کرد و به همین دلیل است که حتی عشق بی‌امید نیز به وجود نینا غنا می‌بخشد، به او کمک می‌کند که ماهیت زندگی و آدمیان را عمیق‌تر درک کند و در نهایت به خاطر آنها رنج بیشتری را به جان بخرد. حال آنکه تنها کاری که از عشق ماشا برمی‌آید این است که شخصیت او را تباه کند» (یرمیلوف، ۱۳۸۱: ۴۴۶).



ماشا تنها از روی ترحم و دلسوزی با مدودنکو ازدواج می‌کند، چون می‌داند که مدودنکو عاشق اوست. اما با این کار زندگی و عشق مدودنکو را هم نابود می‌کند. ماشا و مدودنکو هر دو انسان‌های ضعیفی هستند که نمی‌توانند عشق‌های بی‌حاصل را رها کرده و راه تازه‌ای برای خوشبختی خود بیابند. مدودنکو تمام بی‌اعتنایی‌ها و بی‌توجهی‌ها را در زندگی مشترک تحمل می‌کند و خود رنج می‌کشد. او چشمانش را بر روی حقیقت بسته و نمی‌خواهد یک‌بار برای همیشه این مشکلات را حل کند. از سوی دیگر ماشا نیز با اینکه می‌داند علاقه‌اش به ترپلف بیهوده است، نمی‌تواند این علاقه را از دلش بیرون کند. او زنی ضعیف‌النفس و بیچاره است که تنها راه فراموش کردن ترپلف را در این می‌بیند که محل زندگی‌اش را تغییر دهد و در شهر دیگری زندگی کند. افرادی همچون ماشا هیچ‌گاه در زندگی احساس رضایت و شادی نخواهند کرد، چراکه نمی‌توانند احساس خوشبختی و سعادت را در درون خود بیابند و تنها راه یافتن سعادت را در عشق‌های بی‌فرجام و رقت‌انگیز می‌بینند.

شبهات ماشا در این مورد به مادرش پولینا آندریونا، که او نیز بی‌هیچ‌امیدی به دکتر دورن عشق می‌ورزد، غیرقابل انکار است. علاقه پولینا آندریونا به دورن نه تنها احساس همدردی خواننده را به دنبال ندارد، بلکه حس تحقیر نسبت به چنین افرادی را برمی‌انگیزد. پولینا آندریونا نیز همانند آرکادینا به خاطر کسی که هیچ علاقه‌ای به او ندارد، خود را خوار می‌کند. اما هیچ‌یک از این وابستگی‌ها را نمی‌توان عشق نامید، زیرا عشق حقیقی هیچ‌گاه باعث ذلت و خواری انسان نمی‌شود، بلکه برعکس او را به تعالی می‌رساند. ماشا نیز دنباله‌روی سرنوشت مادرش است. آرکادینا، پولینا آندریونا و ماشا، زنانی هستند که به خاطر ضعف نفسشان، تنها راه خوشبختی و سعادت خود را در وابستگی به افرادی می‌بینند که گمان می‌کنند عاشقشان هستند. آنها از تنهایی و رویارویی با حقیقت می‌هراسند و به همین دلیل حتی به قیمت تحقیر خودشان از این عشق بیمارگونه دست نمی‌کشند.

دکتر دورن یکی از کاراکترها، یا شاید بتوان گفت تنها شخصیتی است، که کاملاً از زندگی خود خشنود است و احساس خوشبختی می‌کند. از میان تمام شخصیت‌های نمایشنامه تنها اوست که مفهوم آثار ترپلف را درک و او را به ادامه فعالیت نویسنده تشویق می‌کند. او پزشکی حاذق است که در طول زندگی همواره به انسان‌های دیگر یاری رسانده و اکنون در میانسالی کاملاً از زندگی خود احساس رضایت می‌کند. «او همیشه انسانی مبادی آداب و مجذوب‌کننده بوده است. دورن در خود احساس غرور و

افتخار نسبت به شغلش دارد و از اینکه پزشکی ماهر است، احساس رضایت می‌کند. از نظر چخوف نیز یک پزشک ماهر، کسی است که به انسان‌ها عشق می‌ورزد. و دقیقاً به همین خاطر است که چخوف آن عبارات خردمندانه را درباره آثار ترپلف از زبان دورن بازگو می‌کند: دورن قاضی عادل است» (Ермилов, 1954: 125).

«نویسنده در این نمایشنامه سرنوشت همسالان را با هم مقایسه می‌کند. زندگی پوچ و خالی از معنا و مفهوم ماشا و زندگی سرشار از الهام و توأم با رنج و شادی کار خلاقه نینا. زندگی اسفبار پولینا آندریونا که هیچ چیز به جز عشق دورن در آن جای ندارد، و زندگی آرکادینا که آکنده از عشق به کار است. <...> در همین زمینه زندگی دو شخصیت همسن دیگر نیز در مقابل هم هستند: زندگی دورن و سورین. آنها دو نمونه از اشخاص میانسال هستند. سورین از اینکه عمرش را چنین بیهوده سپری کرده، ناخشنود است. او به حرفه‌ای مشغول بوده که به آن علاقه‌ای نداشته و همین عامل اصلی نارضایتی او از زندگی و احساس پوچی در سنین میانسالی است. <...> اما دورن با آرامش تمام، عاقلانه و در کمال پختگی با میانسالی روبه‌رو می‌شود. او از زندگی سپری‌شده خود خشنود است» (Ермилов, 1954: 124).

چخوف به دلایل مختلفی نمایشنامه خود را "مرغ دریایی" می‌نامد. سیمای مرغ دریایی در اینجا به گونه‌ای به تمام شخصیت‌های نمایشنامه اشاره دارد، چه آنانی که برای سعادت و خوشبختی خود تلاش کردند و در راه تحقق رویاهایشان از پای نشستند، و چه آنان که تسلیم سرنوشت شدند. مرغ دریایی شکارچی همان تریگورین است که همیشه برای تفریح به ماهیگیری مشغول می‌شد و در نهایت نیز از فرط بطالت، زندگی نینای جوان را تباه کرد. مرغ دریایی به ترپلف نیز اشاره دارد، که همیشه در آرزوی عشق و شهرت بود و در نهایت با از دست دادن هر دوی این‌ها، «با همان اسلحه‌ای که روزی یک مرغ دریایی را کشته بود، به زندگی خود پایان داد» (kazreferat.info).

مرغ دریایی پرنده‌ای آزاد است که همیشه جذب دریاها می‌شود. با این تعبیر می‌توان گفت مرغ دریایی نماد انسان‌های ضعیفی است که همواره به گذشته خود می‌نگرند و هیچ‌گونه تغییری را بر نمی‌تابند و در نهایت نیز تسلیم سرنوشت خود می‌شوند. ترپلف نیز مانند مرغ دریایی کشته شده، یک قربانی است. «او قربانی ضعف نفس خودش است. ترپلف مغلوب سرنوشت و نینا یک برنده است. سیمای مرغ دریایی در این نمایشنامه دو مفهوم دارد: پرنده‌ای زخمی که قدرت پرواز ندارد، و در

این معنی به ترپلف اشاره دارد؛ و پرنده‌ای آزاد و زیبا که پرهایش را برای پرواز می‌گشاید و این همان سیمای قهرمان زن اثر است» (Ермилов, 1954: 108).

اگرچه نینا نتوانست به خوشبختی و آرامش کامل دست یابد، اما توانست خود را از شرایط دشوار زندگی رهایی بخشد. او هرگز در مقابل تقدیر قد خم نکرد و با تمام مشکلاتی که بر سر راهش بود به مبارزه پرداخت تا سرانجام راه خود را در زندگی پیدا کرد. هرچند نمایشنامه چخوف با مرگ قهرمان اثر پایان می‌یابد، اما قهرمان زن چخوف به ما نشان می‌دهد که انسان باید همواره به توانایی‌های خود و به آینده‌ای روشن باور داشته باشد. حتی در دشوارترین لحظات زندگی، آن هنگام که به نظر می‌رسد هیچ راه‌حلی برای مشکلات وجود ندارد، نباید امید را از دست داد؛ چرا که انسان به امید زنده است و این امیدها و باورهای آدمی هستند که به زندگی معنا و مفهوم می‌بخشند.

### ۳. نتیجه‌گیری

بر دوستداران ادبیات پوشیده نیست که آنتون چخوف نویسنده‌ای نابغه بود که در دوران نویسندگی‌اش بر هم‌عصران خود پیشی گرفت. آثار چخوف به نسل و ملیت خاصی تعلق ندارند؛ بلکه متعلق به تمام بشریت هستند. به همین دلیل است که حتی با گذشت بیش از یک قرن، شاهکارهای ادبی چخوف نه تنها تازگی و زیبایی خود را از دست نداده‌اند، بلکه هر نسل به فراخور حال خود می‌تواند نکات و مسائل جدید و تازه‌ای در آنها بیابد.

گرچه در زمان نگارش نمایشنامه مرغ دریایی، بسیاری از منتقدان آن را اثری سطحی پنداشتند، اما حتی در آن زمان نیز خوانندگان و تماشاگران هوشمند توانستند معنای عمیق پنهان‌شده در میان سخنان قهرمانان نمایش را دریابند. نکته‌ای که با گذشت سالیان، بیشتر آشکار شد و بسیاری را مجذوب قدرت نویسندگی چخوف کرد.

چخوف در نمایشنامه "مرغ دریایی" از آرزوها و امیدها، ناامیدی، پیروزی و شکست انسان‌ها و سعادت بشری می‌نویسد و شخصیت‌های این نمایشنامه نیز انسان‌هایی هستند که در جستجوی خوشبختی‌اند، اما راه دستیابی به آن را نمی‌دانند. شخصیت‌های چخوف از زندگی کسالت‌بار و بی‌معنا و مفهوم خود در عذابند، ولی توانایی انجام هیچ کاری را ندارند و همین عدم توانایی که ناشی از عدم شناخت آنها از توانایی‌های خودشان است، موجب سرخوردگی و ناامیدی آنان می‌شود. قهرمانان چخوف، افرادی آشنا هستند که همواره در اطراف خود می‌بینیم؛ رنج و اندوه و ناامیدی آنها برای ما

قابل درک است و چه بسا گاهی حتی ویژگی‌های مشترکی میان خودمان و قهرمانان آثار او می‌یابیم. چخوف هیچ‌گاه راه حلی برای خروج از بحران‌های زندگی نشان نمی‌دهد؛ آثار او به مثابه آینه‌ای هستند که زندگی خارج از صحنه تئاتر را بازتاب می‌دهند. چخوف چیزی جز حقیقت زندگی را بازگو نمی‌کند، و این امکان را به مخاطب می‌دهد تا برداشت و نتیجه‌گیری خود را از این وقایع داشته باشد.

برای شخصیت‌های نمایشنامه مرغ دریایی، هنر راهی است به سوی خوشبختی و آرامش. کنستانتین گاوریلوویچ ترپلف که غرق در رویاهای خود شده، در دنیایی خیالی سیر می‌کند و نمی‌تواند خود را با حقایق زندگی وفق دهد. تنها هدف و انگیزه او در زندگی به کسب شهرت و عشق بی‌حاصلش به نینا خلاصه شده که برای او جز ناامیدی چیزی به دنبال ندارد.

نینا نیز مانند ترپلف، آرزوهای زیادی در سر دارد. آرزوهایی که به قیمت جوانی‌اش سرانجام به آنها دست پیدا می‌کند. او بارها و بارها با شکست روبه‌رو می‌شود، اما هر بار با نیروی تازه‌ای برمی‌خیزد و به راه خود ادامه می‌دهد. نینا یاد می‌گیرد که زندگی واقعی با رویاها و آرزوهای جوانی تفاوت بسیاری دارد. اما هیچ‌چیز باعث نمی‌شود تا او امیدش به زندگی و باورش به توانایی‌ها و اراده خود را از دست بدهد. او تلاش می‌کند تا از شکست‌های خود در زندگی درس بگیرد و هر بار راه تازه‌ای را برای یافتن سعادت خود جستجو کند.

به عقیده چخوف، کار و تلاش، کلیدهای رهایی بشر از افکار منفی و از عوامل اصلی خوشبختی انسان‌ها هستند و یکی از دلایلی که نینا، آرکادینا و تریگورین علی‌رغم تمام ناامیدی‌هایشان می‌توانند همچنان به زندگی خود ادامه دهند، همین مسئله است. باوجود عدم احساس رضایت درونی آرکادینا و تریگورین در زندگی شخصی، این کار و تلاش و پویایی است که به آنها جرئت و توانایی ادامه زندگی را می‌دهد. هرچند تریگورین چنان در کار خود غرق شده که زندگی واقعی و احساسات انسانی را از یاد برده است و به‌خاطر ضعف و ناتوانی‌اش در تغییر مسیر زندگی خود، نمی‌تواند به خوشبختی حقیقی دست پیدا کند. اما نینا باوجود ضربه‌های سختی که تریگورین به او می‌زند، هرگز از پا نمی‌نشیند و دست از تلاش برنمی‌دارد.

در این نمایشنامه، عشق موجب تعالی و سعادت قهرمانان نمی‌شود. عشق‌های نافرجام یا رقت‌انگیز شخصیت‌ها نتیجه‌ای جز سرخوردگی و ناکامی ندارند. تنها نیناست که با نیروی اراده و قدرت روحی خود می‌تواند حتی از عشقی بی‌حاصل، زیبایی بیافریند و

از شکست‌های خود پله‌هایی به‌سوی پیروزی بسازد. او معنای زندگی را نه در شکست‌ها و ناامیدی‌های خود، بلکه در باور به توانایی‌ها و تلاش‌های خود می‌بیند. آنچه که می‌توان از نمایشنامهٔ چخوف برداشت کرد، این است که انسان برای مقابله با دشواری‌ها باید تمام سعی خود را در جهت برآوردن آرزوها و اهدافش به‌کار گیرد و از هیچ مانعی نهراسد. نه باید آنچنان غرق در رویاها شویم که از واقعیت‌های زندگی فاصله بگیریم، نه باید چنان غرق در کار و مسائل مادی زندگی شویم که آرزوهای خود را از یاد ببریم. آرزوهای انسان، هرچند واقعی نیستند، اما زندگی بدون آنها امکان‌پذیر نیست و هرکس باید چنان به توانایی‌های خود باور داشته‌باشد که یقین پیدا کند با سعی و کوشش می‌تواند به تمام خواسته‌های خود جامهٔ عمل بپوشاند. انسان با ایمان و تلاش و پشتکار می‌تواند حتی غیرممکن‌ترین آرزوهای خود را نیز برآورده کند.

### منابع

چخوف، آنتون پاولوویچ (۱۳۸۱)، مجموعه آثار آنتون پاولوویچ چخوف، سروژ استپانیان، جلد ۷، تهران، توس.

شفیعی، کمال‌الدین (12.17.2016) «نگاهی به آثار چخوف»، <http://theater.ir/fa/64699>

لولین، جیمز (۱۳۹۳)، نگاهی به زندگی و آثار چخوف، علی اکبر پیش‌دستی، تهران، ققنوس.  
یرمیلوف، ولادیمیر (۱۳۸۱)، آنتون پاولوویچ چخوف (زندگی و نقد آثار)، فیروزان زهادی، تهران، مؤسسه انتشارات مدبر.

Ермилов В. (1954). *Драматургия Чехова*, М., изд-во Гослитиздат.

Карими-Мотаххар Дж. (1992). *Своеобразие проблематики пьесы А.П. Чехова «Чайка»*, М.

Крыльцова А.С. (2005). *Проблема искусства в идейно-художественном своеобразии пьесы А.П. Чехова «Чайка»*, Волгоград, «Волгоградский Государственный Педагогический Университет».

Чехов А.П. (1986). *Полное собрание сочинений и писем в 30-ти томах*, Т.6, М., изд-во «Наука».

Горький М. (11.13.2015). *А.П.Чехов в воспоминаниях современников*, [http://az.lib.ru/c/chehow\\_a\\_p/text\\_1050.shtml](http://az.lib.ru/c/chehow_a_p/text_1050.shtml)

(9.30.2015) «Чайка», анализ пьесы Чехова, <http://goldlit.ru/chehov/285-chaika-analiz>

Буканова Е. Д. (12.6.2015) Тема чайки в комедии А.П. Чехова, <http://www.kazreferat.info/read/tema-chayki-v-komedii-a-p-chehova-NDA1MDA=>

(9.30.2015) Нина Заречная(характеристика героя), <http://www.litra.ru/characters/get/ccid/00910551291511920311/>

